

سیب

بهار حبیبی

مبانی سواد و ارتباطات

سعید قاسمی

1401 بهمن

فهرست

مقدمه

خدا و خدایان

سیب در هنر: نقاشی

سیب در هنر: پر فور منس

سیب در هنر: تئاتر

نتیجه گیری و منابع

مقدمه

توضیح دادن چیستی اوبژه ای فیزیکی مثل میز برای یک کامپیوتر امری محال است. اگر میز را با کارکردهش به او بشناسانیم، هر چیز که چیزی را نگه می دارد میز می نامد؛ مثل خود میز، صندلی، و حتی مردی که کودکش را نگاه داشته. اگر آن را صفحه ای با چهار پایه بزرگ آن توصیف کنیم، میز های چند پایه و بدون پایه را از تعریف میز جدا و گوسفندان را میز تلقی می کند! نوع، تعداد، و ظرفات این توصیفات اهمیت چندانی ندارند و یک کامپیوتر بی هیچ میزان توصیفی نخواهد توانست میز بودن یا نبودن میزی را تشخیص دهد. راه حلی که برای این ناممکن تبیین شد، هوشمند کردن کامپیوتر ها بود. برای کامپیوتر مغزی دارای توانایی تفکر میسازیم و سپس به ان تصاویر متعددی از میز می دهیم و عاجزانه می گوییم: من نمی دانم چطور یاد گرفتم میز چیست. بنابرین نمی توانم به تو یاد بدhem. حال به توانایی یاد گرفتن می دهم تا خودت یاد بگیری و بفهمی. و میفهمد!

اما سوال اصلی این است، ایا این ندانستن آن هاست که عجیب است یا دانستن ما؟ و آیا این دانستن ما دانستی از جنس حقیقت است یا صرفا توهם و خطای شناختی؟

فارغ از پاسخ این سوال ها، برای هنرمند یا فیلسوف یا هر انسانی که حوصله اش از زندگی روزمره سر رفته، واجب است که معنای رایج از اشیا و مفاهیم را بگیرد و بار دیگر به آن ها که در عین آشنایی، ناشناس و ترسناکند با چشمانی خیره نگاه کند.

سیب یک میوه است. میوه شبیه است که از زمین می آید، قابل خوردن است و از همان ابتدا دانه هایش را در درون بدنش حمل میکند. سیب به رنگ های سبز، زرد، قرمز، و با توجه به وسعت زمین و جوامع احتمالا بنفس سیاه و صورتی وجود دارد. عموما بر درخت میروید. در برخی کشور غذایی ارزان و سرهمی و در برخی نماد ثروت. سیب همانیست که بشر را به زمین فرستاد، و باعث کشف جاذبه شد (البته بیشتر باعث علاقه مند شدن دانش اموزان بی ذوق به نیوتون شد، در حقیقت آن روز هیچ سیبی به هیچ سری نخورد)

سیب در فیلم ها توسط شخصیت های محبوب خورده و پرت می شود. در انیمیشن های کودکان کرم ها در آن میلولند. و در فضای مجازی آدم بزرگ ها برای زور آزمایی آن را از وسط دو نیم می کنند.

به دنبال موضوعی برای مقاله ایدر باب هر چیز بودم. موضوعی نه چندان خسته کننده که نشود بیش از یکی دو صفحه توصیف از آن حرفی زد؛ و نه چندان سنگین که بتوان آنرا در ۱۰-۲۰ صفحه گنجاند. بعد به تاریخ زندگی انسان ها فکر کردم که علی رغم زمان کوتاهش، پر از روایات و فرهنگ های مختلف است و آن قدر آدم ها زندگی کرده و ردی به جا گذاشته اند که می توان راجع به هر موضوعی، با هر نگرشی، ساعت ها حرفی کرد! بنابرین اولین واژه ای که به ذهنم رسید را برگزیدم. سیب! نه به معنای استعاری آن و به مثابه ای چیزی به جز آن، و نه به معنای میوه ای فیزیکی که گاهها خورده می شود، بلکه سیب به مثابه ای سیب و تمام فرم هایی که به ان داده می شود.

در این نوشته به بررسی برخی اثار هنری و اساطیر باستانی که از سیب به طوری در اثارشان بهره بردنده میپردازیم و در نهایت گذر کوتاهی به اشنازی زدایی و کاربرد آن در هنر میزنیم.

خدا و خدایان

آدم و حوا

سیب سرخ، به درخشانی زر و به غلظت خون بر روی درخت میدرخشید. آدم سعی میکرد نگاهش را از سیب به سمت دیگری معطوف کند، به غذا، به خدا، به زن، و یا حتی به خوبی مطلق بهشت. اما هر چقدر تلاش میکرد و هرچقدر دور میشد دوباره به زیر درخت سیب میرسید و با چشمان هوس زده به آن خیره میشد. او اجازه داشت هر کاری بکند، سکس، شکار، قتل؛ و اجازه داشت هر چیزی بخورد، میوه، حیوان، گیاه. خوردن سیب تنها عمل ممنوعه بود. از او خواسته شده بود جلوی هوای نفسش را بگیرد؛ اما چه چیزی بهتر از نفس آدمی میتواند افسار آدم را به دست گیرد؟ پیروز شدن نفس محظوم و اجتناب ناپذیر است.

آدم سیب را خورد، و با خوردن آن آدم و مشتقاش (زن) از بردگان بی اختیار خدا در بهشت آسمان به بندگانی ازاد در زمین تبدیل شدند! سیب اما تا ابد به عنوان یادگیری بهشت در گلوی آدم ماند. (بر حسب داستان آدم و هوا در زبان انگلیسی به برجستگی گلوی مردان ادامز اپل میگویند)

البته در این که میوه‌ی ممنوعه در حقیقت (یعنی در داستانی که در انجیل مسیح ذکر شد) سیب بوده یا نه شک و شبهه‌هایی وجود دارد. از آنجایی که در آن زمان طیف عظیمی از میوه‌ها مخصوصاً میوه‌های ناشناخته و خارجی را سیب صدا میزند. اما سیب تا وقتی که سیب خطاب شود سیب است، چه سیب باشد چه پرتقال یا سیب زمینی. و سیب بودن میوه ممنوعه که در گذر زمان زنده مانده، و در اثار هنرمندان مختلف منتقل شده مهم‌تر از مقصود اولیه نویسنده است. خواه آن نویسنده فرد قدرت طلب، پیامبر یا خدا باشد...

دومین تاثیر مهم خورده شدن سیب به جز هبوط آدم و هوا به زمین، نمادین شدن سیب بود! سیب از اویژه‌ای مخصوص که "میوه‌ای برای خوردن بود" فراتر رفت و تبدیل به نماد شد. نمادی از هوس، شهوت، دانش، یاغی گری و گناه.

گناه، نافرمانی از قوانین الهیست. گناه لکه‌ای ماندگار بر روح است، زخمی است که ترمیم را پس می‌زند و گسترش می‌آید. داستان اولین گناه شاید کامل ترین توصیف از آن باشد. گناه لحظه‌ای است که از نور خدا سر بر می‌گردانی و در تاریکی ظلمات رها می‌شوی. در تاریکی چه چیزی پیدا می‌شود؟ لذت، دانش، ناشناخته‌ها و بعضاً سیب.

تاریکی به معنای نبود نور است و در داستان گناه، که خدا نور است، هرگز به تاریکی مطلق دست نمی‌یابیم! خدا انسان را به زمین طرد کرد اما تکه‌هایی از بهشت را با او به زمین فرستاد، تکه‌های فرسوده و میرا، اما بهرحال لذت بخش. مثل جنگل‌ها، آبشار‌ها و مهم‌تر از همه فرصت جبران گناهان! بنابرین گناه از "شر" به "شری که می‌تواند پاک شود" تبدیل شد و سیب از نماد گناه به نماد بخشش و رهایی.

مسیح تکه‌ای از خدا بود که به زمین امد تا با درد و رنجش، بار گناه انسان را از دوشش بردارد و او رهایی بخشد. صلیبی که مسیح بر آن اویخته بود نمادی از این رهایی است. در نقاشی‌هایی از دوران مسیحیت، سیب(گناه) باز شده و در دل آن صلیب(رهایی) دیده می‌شود. رهایی از گناه می‌آید و همیشه و در آن پنهان بوده! (تصویر مسیح در حالی که سیبی به دست نیز از صحنه‌های آشنایی آثار هنری در زمان مسیحیت است.)

سیب پس از خورده شدن توسط آدم و به زمین آمدن در افسانه‌های زیادی نقش ورزیده.

سیب در افسانه‌های اسکاندیناوی، جوانی بخش ایدون، الهه نامیرایی؛ در یونان آغاز گر جنگ تروجان؛ و در افسانه‌های پاپ رایج در مورد علم در دنیای مدرن، علت کشف جاذبه است.

آنگونه که فهمیدیم که سیب در افسانه ها بوده. می دانیم که بار ها نماد این و آن شده. این و آنی که خیلی متفاوت، متعدد و حتی متضادند. می دانیم که چرا سیب نماد الف یا نماد ب بوده. اما چرا سیب مدام نماد شده؟ چرا در جاهای مختلف تاریخ فرهنگ های بسیاری سیب را فراتر از میوه ای خوشمزه دیدند؟

1 جان و قوا: سیب خوشمزه بود و برای سال ها از جمله خوردنی های رایجی بود که به مردمان مختلف در جاهای مختلف قوت می داد و آن هارا سیر می کرد. انسان شکمی پر و قوای تحرک داشتن را دوست داشت؛ و این علاقه او را به سیب نزدیک می کرد!

2 سیب شفاف، روشن، گرد و صیقلی است؛ این ویژگی ها سبب محبوبیت او شد، به خصوص در دنیای باستان که عمدہ وسایل و خوراک ها ضمخت بودند؛ بر خلاف دنیای امروز که همه چیز، از جمله ماشین، چوب، و روح انسان را صیقل دادند و برق انداختند.

3 سیب دایره بود. دایره، یاداور خدا و خورشید و نور بود. دایره شکلی بی نقص است، و هیچ فردی با آن زاویه ندارد!

4 همیشه در توضیح همه "چراهای" تاریخی با خودم گمان کردم که یکی از دلایل صرفا "بودنشان" است. یک فردی یک زمانی به گل نام گل نهاد و گل، گل نامیده شد. سیب را نیز فردی باری در دنیای افسانه ها راه داد و سیب از آن پس از آن خانه بیرون نرفت.

سیب در هنر

نقاشی



(رنه مارگاریت / the son of man //) مرد کت و شلوار مشکی ساده و کراوات قرمز پوشیده. همان لباسی که با شنیدن واژه مرد تصور می کنیم. صورت مرد با سیبی سبز پوشیده شده. دست راست مرد در نور و دست چپ مرد در تاریکی گم شده. آسمانی ابری، و دریا از پنجره ای که مرد رو به رویش ایستاده دیده می شوند. سیبی سبز جلوی صورت مرد را گرفته، سیبی که می تواند یاداور میوه ممنوعه و دانش باشد.

صورت مرد، که نمایان هویت فردی او است پنهان شده و هیچ گونه شخصی سازی در ظاهرش و حرکاتش دیده نمی شود. حتی محل قرار گیری او در نقطه ای خنثی در وسط صحنه است. نقاش مرد را به عنوان انسان و فرد محض، نه یکی از انسان ها رسم کرده. گویی مرد در جهان مثل افلاطون به سر می برد و از پنجره ای به جهان واقعی خیره شده.

برای توصیف کت و شلوار واژه‌ی لباس رسمی به کار گرفته می‌شود. این واژه‌ی ساده معنای مهمی را در بر دارد. لباس رسمی یعنی لباسی به شکل مشخصی، در مکان‌های مشخصی، به دلایل مشخصی، و برای افراد مشخصی پوشیده می‌شوند. انسان در میان مردم زیست می‌کند و زندگی هر فردی تنیده در زندگی افراد دیگر است. هویت و انسانیت او نمی‌تواند فارغ از دیگران باشد زیرا تمام اعمال و رفتار او با توجه به افراد دیگر چیده شده و معنا می‌یابند. می‌توان گفت انسان موجودی رسمی است؛ و بنابرین مرد آرمانی، در کت و شلوار مجسم شده، نه مثل قبل در پیکری برهنه و متناسب.



تصویر سزان از میوه ها، که دور از واقعیت به نظر می رسد؛ در حقیقت تلاش او برای نزدیک تر شدن به حقیقت اطراف بود! ما اشیا را نه در نگاه لحظه ای، بلکه در جریانی متداوم و منقطع، و از زوایای مختلف، نگاه می کنیم. چشم از روی سطوح مختلف اشیای مختلف می رقصد و روی دیگری چرخی می زند و باز بر می گرد. همچنان اشیا، حتی اشیای تمام ثابت، پویا و مترحکند و در هیچ دو لحظه ای شبیه به هم نیستند. نور و سایه ها و... از عوامل این تغییرات است. او همچنان اشیا را یکپارچه نمی دید و برای تصویر کردن یک دیوار آبی ساده از طیف گسترده ای رنگ ها استفاده می کرد. سزان نه خود اشیا، بلکه اشیا را به آن شکل که توسط ما تجربه می شوند رسم کرد.

پرفورمنس سیب

اگر فردی در سال 1960 در جایی از خیابان‌ها و گالری‌های المان قدم میزدی، به تپه‌ای کوچک متشکل از چند سیب بر می‌خوردی. اگر دیر رسیده بودی، اولین چیزی که تو را متوجه سیب‌ها می‌کرد نه تصویر، بلکه بوی زننده‌ی فساد و مرگشان بود. نامه‌ای می‌دیدی که تورا دعوت به همنشینی با آنان و یا بردن یکی از آنان به همراه خود میکرد. اگر به اندازه کافی وقت داشتی، و برای چند روز رو به روی سیب‌ها می‌نشستی، می‌توانستی شاهد تمام روند زندگی و مرگ آنان باشی. مسیب‌هایی تازه و زنده را می‌دیدی که به جنازه‌هایی فاسد، بد بو، و بد منظر تبدیل می‌شوند. عذاب و فنایی که نه علتی دارد و نه عاملی. جبری که زاییده زمان است و بس.

یوزف بویس در پرفورمنسی به نام "بازی سیب" سیب‌هایی را در مکان‌های مختلف جا می‌گذاشت و گاهای نوشته‌ای در کنارشان می‌نوشت و تلاش می‌کرد به مردم روند زندگی و مرگ سیب‌ها را نشان دهد.

زمان قابل لمس نیست. قابل دیدن، شنیدن، بوییدن، و چشیدن نیز نیست. و اگر کمی در روند زندگی رایج مان تغییر ایجاد کنیم (تغییری در حد خاموش کردن تمام چراغ‌ها و از خانه بیرون نرفتن) می‌توانیم بفهمیم که زمان احساس یا درک کردنی نیز نیست!

اگر هیچ گونه نمی‌توان زمان را احساس کرد، پس چطور می‌توان از وجود آن مطمئن بود؟ ایا زمان اصلاً وجود دارد؟ یا صرفاً توهمنی ناشی از ایدئولوژی‌های پیچیده و عوامل روانیست؟ پویایی و تغییرات در جهان تنها راه اثبات وجود زمانند. و به علت بداقبالی و کوتاه عمر بودن سیب، می‌توان روند طولانی زندگی و مرگ در زمان را با انها در زمانی کوتاه‌تر به تصویر کشید.

پرفورمنس سیب در نقش زندگی گاه ازمایشی کوچکی است که این مفاهیم را به طرزی زننده و بدبو که خود ما تجربه می‌کنیم رو به روی ما قرار می‌دهد. سیب‌ها توسط معلوم نیست کی به معلوم نیست کدام دلیل بر روی زمین رها شدند و تنها راه ممکن برای ما دیدن، لذت بردن، رنج کشیدن، و گذر کردن از کنار آنان است.



تئاتر: گاری سیب

در سال 1929، جورج برنارد شا نمایش "" را بر صحنه برد. این نمایش یک کمدی سیاسی است. که در آن نویسنده دموکراسی و خوبی ها و بدی های آن را بررسی می کند.

داستان در آینده ای اتفاق می افتد که انسان ها از نظام های دموکراتیک امروز به نظام شاهنشاهی رویگردان شدند؛ (که با توجه عقاید برخی افراد امروزه در ایران چندان هم دور از ذهن نیست!) مگنس که حالا فردی مسئول یک ملت و شاه است در حال جنگی با خود برای رسیدن به پاسخی اساسی است. آیا می خواهد دموکراسی را زنده نگاه دارد یا به شیوه شاهان، شاهی کند.

اورینتیا مشاور شاه به او هشدار می دهد که دموکراسی مانند سیب ممنوعه‌ی دنیا قدرت در سیاست است. سیب که نباید خورده شود، تا به حال خورده نشده، و اگر خورده شود تورا در تاریکی های عدم شناخت پرتاپ می کند. سیبی که با خود آزادی و به دنبال آن مسئولیت می آورد و اگر از آن درست استفاده نشود. به جای مزه، مزه تلخ زهر می دهد. و از آنجایی که هر کسی جرئت خوردن این سیب را ندارد. تنها راه حفظ قدرت برای او خوردن این سیب است!

[The apple of power is a delicate fruit; it must be handled with care, or it will turn to poison in your hand.] Orinthia to the kind, the apple cart

وزیر اعظم که نماینده مردم و دموکراسی ست شاه راه ملاقات می کند و سیبی به او تعارف می کند. شاه می ترسد و دودل است. شاه تمایلی به از دست دادن قدرتش و پس دادن بخشی از آن به مردم ندارد. اما ترس از دست دادن کنترل و بی قدرت شدن او را رها نمی کند. بهر حال شاه آدم است و آدم از آن ابتدا سیب ها را خورده! شاه سیب را می گیرد و دموکراسی را بر می گزیند

демократії چالش های فراوانی دارد، تبیین و اجرای قانون های دموکرات، رسیدگی به خواست های مردم، فراهم اوردن رسانه ای ازad که نه توسط قانون و نه توسط پولدار های شبکه دار کنترل می شود و... در طول نمایش شاه را می بینیم که با چالش هایی که درون این سیب پیدا کرده

درگیر است. همانطور که در داستان آدم، سبب تنها اغاز گرچالش ها و تاریخی عظیم از اتفاقات بود، وقوع دموکراسی نیز مرحله اول از مراحل بسیاری رسیدن به دموکراسیست!

نتیجه گیری

همانطور که در ابتدای متن اشاره شد، آشنایی زدایی امری مهم و اساسی در هنر و فلسفه، و شیوه نگرشی لذت بخش و سرگرم کننده به جهان است. تا زمانی که نگاه به اشیا به صرف چیزی که هستند باشد، کارایی آن‌ها در اثر هنری نیز به همانی که هست تقلیل می‌یابد. این محدودیت هنرمند را از خلاقیتی که باید داشته باشد دور می‌کند و اثر هنری او را به تقلیدی حوصله سر بر از زندگی روزمره محدود می‌کند. آشنایی زدایی می‌تواند نگاه هنرمند را به جهان تغییر دهد. او با نگاه به انواع روایات مربوط به شی، و بررسی مفاهیم پنهان شده پشت نامش، شناخت عمیق تری از شی پیدا می‌کند؛ و هنگام صحبت و استفاده از آن در اثرش دامنه‌ی دانش غنی، و متفاوتی از آن دارد. این کار به مثابه خرید مدادرنگی 120 رنگ به جای 12 رنگ است.

آشنایی زدایی علاوه بر کمک به هنرمند برای خلق اثر و درک و شناخت آن می‌تواند تاثیر احساسی عمیقی بر مخاطب، و خود هنرمند داشته باشد. مخاطب در حال نگریستن به او بزرگ‌تر که گمان می‌کرده آن را می‌شناسد متوجه می‌شود که این شناخت توهمند است و آن شی ساده، همچون سوالات پیچیده فلسفی، ناشناخته است. و اگر شناخت انسان بر سبب صندلی و خانه توهمند است چطور می‌تواند ادعا کند که خودش، معشوقه، و یا مادرش را می‌شناسد!

این مقاله می‌توانست طولانی‌تر باشد زیرا انسان از هر چه نداشته باشد، از ناگاهی راجع به هرچیزی، حتی همین سبب، بسیار دارد.

سبب زنیست که فرزندانش را در خود حمل می‌کند؛ برای خود و قاتلینش زندگی بخش است؛ و برای انسان، آزادی بخش از زنجیر خدایان.

(برای نوشتمن از منابع گسترده و پراکنده زیادی استفاده کردم و تمام نوشته‌ها به جز ارجاع به اثار تالیفی بود برای همین توانایی ارائه منبع مشخصی ندارم.)

